

رژیم صهیونیستی در دریا مستقر می‌شدند و با توپ‌های دقیق خودشان این جاده را می‌بستند. در این جنگ هم در هفته اول همین کار را انجام دادند. آن چیزی که دشمن تصور نمی‌کرد و حزب‌الله او را در غافلگیری قرار داد، مسأله موشک‌های دریایی بود. آن روز برای اولین بار قرار بود موشک دریایی مورد آزمایش قرار بگیرد. قبل از آن، همه موشک‌ها مخفی بودند و آزمایشی وجود نداشت. عملیات عملیات سختی بود. باید موشک از یک پناهگاه و از یک مخفیگاه خارج می‌شد، با ماشینی که حامل آن بود به یک نقطه پرتاب می‌آمد که مکشوف بود، در حالی که سه چهار ناوچه اسرائیلی در مقابلش ایستاده بودند. این کار قرار بود زمانی انجام بگیرد که سید می‌خواست صحبت بکند؛ چون شایعه شده بود که سید زخمی شده است و خیلی حالت نگرانی عمومی در بین مردم لبنان ایجاد شده بود. توافق سید با عماد این شد که باید سید صحبت کند. در آن هفته دشمن یک برتری داشت و ما هنوز کار مهمی غیر از عکس‌العمل موشکی انجام نداده بودیم. این اقدام باید صورت می‌گرفت. چندین مرتبه این موشک آمد روی سکو و خواست شلیک بشود، اما اشکال در شلیک به وجود آمد. سید می‌خواست در صحبت خودش این را به عنوان یک غافلگیری مهم اعلام بکند. صحبت سید باید ضبط می‌شد و بعد منتشر می‌شد. یک اتاق، در کنار اتاقی که سید داشت صحبت می‌کرد بود که ما آن‌جا با عماد و برادری دیگر نشسته بودیم. ما به انتهای صحبت سید رسیده بودیم، اما این موشک شلیک نمی‌شد. سید که می‌خواست بگوید والسلام علیکم ورحمة‌الله، به این نقطه که رسید، قبل از این که این عبارت را بخواهد بیان بکند، موشک شلیک شد. سرعت موشک، مافوق صوت بود و سریعاً به ناوچه اصابت کرد؛ لذا سید در پایان بیان خود، مثل یک بیان غیبی که انگار صحنه را می‌دید، گفت: «الان در مقابل خودتان می‌بینید که ناوچه اسرائیلی در حال سوختن است.» این نوع کلام سید با نقطه اصابت موشک مصادف بود. حالا خود این هم یک فلسفه‌ای دارد که از منظرهای عام شاید قابل قبول نباشد، اما از باب این که خداوند تطبیق داد این بیان را و این ضربه را و این ضربه دقیقاً اصابت کرد قابل توجه است؛ در حالی که این ناوچه‌ها امکانات جرم دارند و می‌توانند موشک را منحرف کنند، ضد موشک دارند و می‌توانند موشک را بزنند؛ اما موشک آمد و اصابت کرد و ناوچه را دو نیم کرد. این اتفاق، خلاصی از نیروی دریایی رژیم صهیونیستی بود.

نیروی که دیگر تا پایان جنگ دیده نشد و با یک موشک، تمام نیروی دریایی رژیم صهیونیستی از صحنه خارج شد.

این شد یک معجزه و یک پیروزی بسیار بزرگ. مردمی که در آن مقطع آواره بودند یا زیر بمباران بودند، در همان حین بمباران، فریادهای الله اکبرشان از خوشحالی بلند شد. این هم یک غافلگیری دیگری بود که حزب‌الله انجام داد و معادله را عوض کرد و رژیم توانست این معادله را جبران بکند تا این که در نهایت به سمت دشت خیام و به سمت لیبانی حرکت کرد و در آن‌جا هم شکست خورد.

روزهای بیستم تا بیست‌وهفتم و بیست‌وهشتم روزهای سختی بود؛ من و عماد از هم جدا شدیم. سید در نقطه دیگری بود و ما شب‌ها با هم جلسه داشتیم. ما با اصول خاصی خودمان را به سید می‌رساندیم، با سید ملاقات می‌کردیم و عماد گزارش کامل میدان را می‌داد؛ تدابیر سید را هم اخذ می‌کرد. این روزها روزهای بسیار سختی بود؛ خیلی سنگین و سخت بود. تقریباً می‌توان گفت جزء سخت‌ترین روزهای این ۳۳ روز بود.

عماد یک ابتکار مهم انجام داد که این ابتکار خیلی اثرگذار بود. این ابتکار، نامه مجاهدین در خطوط مقدم یا خطوط مواجهه با دشمن در زیر آتش دشمن خطاب به سید حسن بود. نامه عجیبی بود؛ یعنی آن روز وقتی نامه قرائت می‌شد، عماد که خودش طراح بود، با صدای بلند می‌گریست و من ندیدم کسی این نامه را بشنود و نگرید. از آن مهم‌تر جواب سید بود؛ یعنی شاید اگر بخواهیم تشبیه بکنیم، شباهت داشت به اشعاری که اصحاب امام حسین (صلوات‌الله‌علیه) در کربلا مقابل دشمن در دفاع از امام حسین (صلوات‌الله‌علیه) می‌خواندند. کلام سید به مجاهدین خودش در تقدیر و تقدیس ایستادگی آنان، مشابه کلام امام حسین (صلوات‌الله‌علیه) در شب عاشورا بود. این دو کلام، یعنی نامه مجاهدین به سید و جواب سید به آن، هر کدام اثرگذاری بسیار بالایی داشت و واقعاً الهی بود و انرژی بسیار بالایی ایجاد کرد. از روز بیست و هشتم، روند جنگ بالعکس شد.

در آن کوران حوادث که خیلی سخت بود، یکی از برادرهای حزب‌الله که اهل تدبیر و تشرف بود و در جنوب مسئول بود، در حالی که به تعبیر خودش حالت خواب نبوده، گفت: «دیدم یک بانوی آمد و یک یاد بانوی دیگر هم در کنارش بودند. من در عالم خواب حس کردم حضرت زهرا (سلام‌الله‌علیها) است. رفتم به سمت پاهای مبارک‌شان. به ایشان گفتم که ببینید وضع ما را! ببینید ما چه وضعی داریم!

حضرت فرمودند که درست می‌شود. گفتم نه! من مُصر بودم به پای ایشان بیفتم و اصرار داشتم از ایشان چیزی بگیرم. بعد از اصرار کردن، ایشان فرمودند درست می‌شود؛ و یک دستمال از داخل روپوشی که داشتند بیرون آوردند و تکان دادند و فرمودند تمام شد!» از این به بعد یک هلی‌کوپتر اسرائیلی با موشک زده شد و بعد از این، زدن تانک‌ها شروع شد و زدن تانک‌ها همان نقطه شکست رژیم در جنگ بود. از این‌جا بود که معادله جدید آمد و اولین موشک‌های گُرت در این جنگ رونمایی شد و برای اولین بار تانک‌های مرکاواای اسرائیلی که تا حالا به این شکل زده نشده بودند، منهدم شدند و نزدیک به هفت تانک در یک روز زده شد.

آن زمان آقای «حمد آل‌خلیفه» که نخست‌وزیر قطر بود، وزیر خارجه بود. او در سازمان ملل بود و وساطت می‌کرد و می‌آمد لبنان و می‌رفت. او بعداً نقل کرد و گفت: «در آن روزها آمریکایی‌ها ابداً اجازه نمی‌دادند بحث توقف جنگ مطرح بشود. من ناامید شدم. رفتم در خانه خودم استراحت کنم که دیدم ناگهان سفیر اسرائیل در سازمان ملل سراسیمه آمد دنبال من. با عجله و با نگرانی به من گفت که: «کجا هستی؟» گفتم: «مگر چیز جدیدی شده؟» گفت: «برویم سازمان ملل.» آدمم دیدم این جان بولتون خبیث خیلی نگران و مضطرب دارد قدم می‌زند. هر دو به من گفتند: «الان باید جنگ متوقف بشود!» گفتم: «چرا؟» گفتند: «اگر جنگ متوقف نشود، ارتش اسرائیل از هم می‌پاشد و متلاشی می‌شود.» لذا اسرائیلی‌ها همه شروط قبلی خودشان را نادیده گرفتند و از آن‌ها عبور کردند و مجبور شدند شروط حزب‌الله را قبول بکنند و آتش‌بس را بپذیرند و این پیروزی بسیار بزرگ برای حزب‌الله رقم خورد.^۱

۱. دو سال بعد از جنگ ۳۳ روزه، در ۱۶ جولای ۲۰۰۸ (۲۶ تیر ۱۳۸۷) عملیات تبادل اسرا در منطقه مرزی «ناقوره» انجام شد. در این تبادل، دو سرباز اسیر اسرائیلی با «سمیر قطار»، چهار اسیر لبنانی و اجساد ۲۰۳ لبنانی و فلسطینی مبادله شدند.

۲. رونن برگمن: بعد از این که آتش‌بس امضا شد، نصرالله به محبوب‌ترین رهبر دنیای عرب تبدیل شد. او تنها کسی در دنیای عرب بود که در مواجهه نظامی با اسرائیل پیروز شده بود. اسرائیل تلاش کرد برای تلاقی شکست خود در میدان نبرد، به رهبران حزب‌الله و در صدر آن‌ها نصرالله ضربه بزند. هالوتر گفت: «اگر می‌توانستم نصرالله را ترور کنیم، اوضاع عوض می‌شد. ما تلاش کردیم، اما موفقیتی به دست نیاوردیم.» سه بار اطلاعات خاصی در مورد مکان تقریبی نصرالله به دست آمد. یک بار اندکی پس از رفتن او، ساختمان بیماران شد. دفعه دوم، بمب‌ها واقعاً به آن مکان خورد، اما نتوانست در لایه‌های ضخیم بتون آرمه بالای پناهگاه زیرزمینی نفوذ کند که او در آن پنهان شده بود. هالوتر گفت: «باورکردنی نبود که آن‌ها چه چیزی ساخته‌اند. وقتی مکانی را بمباران می‌کردیم، ناگهان دیدم دودی از حفره‌ای در انتهای خیابان بلند شد. متوجه شدیم توبلی زیر آن مکان بوده که ما از آن خیر نداشتیم.»